

اشاراتی به تاریخی بودن عیسی در منابع رومی

گرنلیوس تاسیتوس (حدود ۱۲۵-۵۵ میلادی) در کتاب خود با عنوان «نوشته‌های تاریخی»

مینویسد:

"هیچیک از نسلیات انسانی، هیچیک از هدایای شاهزادگان، و نه هیچ قربانی که می‌شد به خدایان تقدیم کرد، نتوانست نرون را از رنج رسوایی ناشی از شایعه دخالت او در آتش‌سوزی ویرانگر روم تسلی دهد. از اینرو، برای سرکوب این شایعه، او به دروغ افرادی را متهم ساخت که مسیحی خوانده می‌شدند و به خاطر خطاهای هولناکشان مورد نفرت بودند، و ایشان را با بدیع‌ترین شکنجه‌ها مجازات کرد. کریستوس (مسیح)، بنیانگذار این طریقت، به دست پُنتیوس پیلاتس، فرماندار یهودیه در دوره امپراتوری طیباریوس، اعدام گردیده بود. اما این خرافه مرگبار که برای مدتی سرکوب شده بود، بار دیگر اشاعه یافت، نه تنها در یهودیه که محل آغاز این بدعت، بلکه در شهر روم نیز"

لوسیلن اهل ساموساتا هجونویس اوایل قرن دوم، اشاراتی به مسیح و مسیحیان داشته که از این

قرار اند:

"می‌دانید، مسیحیان تا به امروز مردی را می‌پرستند؛ آن شخصیت برجسته را که آیین نوین ایشان را ابداع کرد و به خاطر همین نیز به صلیب کشیده شد ... این مخلوقات گمراه آیین خود را با این اعتقاد کلی آغاز می‌کنند که برای همیشه نامیرا هستند. در اثر همین اعتقاد است که مرگ را هیچ می‌شمارند و خویشان را فدا می‌کنند، امری که در میانشان اینچنین رواج دارد. همچنین، واضع شریعت ایشان به آنان چنین القا کرده که از آن لحظه که به این طریقت می‌گروند، همگی برادرند؛ ایشان منکر خدایان یونانی‌اند و آن حکیم مصلوب را می‌پرستند و طبق احکام او زندگی می‌کنند و همه اینها را از روی اعتقادی خالص انجام می‌دهند و نتیجه‌اش این شده که هر نوع مال دنیایی را حقیر شمرده، آنها را از آن همه می‌دانند"

پلینی جوان در نامه اش به امپراتور تراژان در اوایل قرن دوم میلادی مینویسد:

"من ایشان را واداشته‌ام تا مسیح را لعنت کنند، کاری که هیچ مسیحی واقعی را نمی‌توان به آن

و اداشت. " وی در همان نامه پیرامون مسیحیان محکوم شده چنین مینویسد:
"آنان می پذیرفتند که تنها جرم یا خطایشان این بوده که طبق عادت، در روز معینی پیش از طلوع
آفتاب گرد هم می آیند و برای مسیح، به سان یک خدا، سرودی با بندهای متناوب می سرایند و
خود را با سوگندی سخت متعهد می سازند که هیچ کار بد نکنند و هرگز مرتکب نادرستی، دزدی
و زنا نشوند، و گفته های خود را به دروغ تبدیل
نکنند، و اگر امانتی بدیشان سپرده شده، از بازگردان
آن سر باز نزنند."



مارا بارسراپیون فیلسوفی هال سوریه در سال 70

میلادی و احتمالاً پیرو مکتب رواقی مینویسد:

"چه نفعی عاید آتینان شد وقتی سُقراط را به مرگ
سپردند؟ مگر نه اینکه قحطی و طاعون به عنوان
مجازاتِ خطایشان بر آنان نازل شد؟ چه نفعی بردند
مردان سامون که پیتاگوراس را سوزاندند؟ مگر نه
اینکه در یک لحظه شن سرزمینشان را پوشاند؟ چه
نفعی عاید یهودیان شد وقتی که پادشاه دانایشان را به
قتل رساندند؟ مگر نه اینکه حکومتشان درست پس از
آن از میان رفت؟ خدا به حَقّ انتقام این سه مرد دانا
را گرفت: آتینان از گرسنگی هلاک شدند؛ شهر
سامون را دریا پوشاند؛ یهودیان کاشانه شان ویران شد
و از سرزمین خود رانده، در دنیا پراکنده شده اند. اما
سُقراط برای همیشه نَمُرد؛ او در تندیس هیرا زندگی
می کند. آن پادشاه دانا نیز برای همیشه نَمُرد؛ او در
تعالیمی که داد زندگی می کند."

همچنین **فلهگون**، **تالوس** و **سویتونیوس** نیز اشاراتی

به عیسی تاریخی داشته اند.

اشاراتی به تاریخی بودن عیسی، در منابع یهودی

در تلمود بابلی چنین می‌خوانیم:

"چنین تعلیم داده شده است: در شب عید فصّح، یسوع (تلفظ عبری نام عیسی) را به دار آویختند. و یک منادی برای مدت چهار روز در مقابل او می‌رفت و می‌گفت: "او قرار است سنگ‌سار شود، زیرا مرتکب جادوگری شده، اسرائیل را گمراه کرده است. اگر کسی چیزی دارد که در دفاع از او بگوید، بیاید و شهادت خود را ارائه دهد." اما چون چیزی به نفع او یافت نشد، او را در شب عید فصّح به دار آویختند."

عبارت «به دار آویختن»، اصطلاح دیگری است برای مصلوب کردن

شهادت یوسفوس مورخ یهودی قرن یک:

"در این زمان، شخصی بود به نام عیسی. او انسانی بود دانا، "اگر درست باشد که او را انسان بنامیم"، چرا که او انجام‌دهنده کارهای شگفت‌انگیز بود، معلم افرادی که حقیقت را با خرسندی می‌پذیرند. او بسیاری از یهودیان و غیریهودیان را به سوی خود جذب نمود.

<http://www.EslahateKelisa.com>